

سلطه پوچ:

استقرار در گفتمان ارنستو لکلاو

علی مهدوی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

چکیده

گفتمان، ساختاری مرکز گریخته است که بر سازندهی واقعیت می باشد؛ دال های گفتمان، در زنجیره های هم ارزی و تفاوت، نسبت به یکدیگر قرار دارند، که طی رابطه ای هژمونیک دالی تهی، تمامیت ناممکن و ضروری ای از گفتمان ناهمگون را باز نمود می کند؛ جدال، پاسخی گفتمانی به فقدان سوژه است، این باز نمود تا از جادری رفتگی این هژمونی به وسیله ی پادگفتمان ها و استقرار هژمونی ای دیگر مسلط می ماند. هدف از نوشتار حاضر شرح اندیشه ی ارنستو لکلاو درباره ی تحلیل گفتمان و تئوری هژمونی، بازخوانی استعاره ی دال تهی و آموزه ی روابط هژمونیک می باشد.

کلید واژه ها

گفتمان، دال تهی، جدال، زنجیره های هم ارزی و تفاوت، میدان گفتمانیت، هژمونی، از جادری رفتگی و تصمیم.

برای احیای کنش سیاسی، لکلاو رابطه‌ای هژمونیک شکل‌گیری تعیینی جزئی در گفتمان را راه تحلیل قرار می‌دهد. ارنستو لکلاو، به ویژه در کارهای متاخرش، با برساختن رویکردی که از منابعی گوناگون و به ویژه گفتمان پسا ساختارگرایی متعین می‌گردد، افق‌های نوینی در تحلیل سیاسی ایجاد کرده است که پیش از همه از مفهوم‌پردازی «گفتمان» مایه می‌گیرد.

سوسور گفتمان را کارکرد بیانی زبان می‌دانست پس از او زبان‌شناسان به صراحت گفتمان را «جمله» می‌دانستند. اما در نشانه‌شناسی مدرن گفتمان تبدیل جمله‌ها به یکدیگر یا به عبارت دیگر روح زبان که به بیان می‌آید، است. نسبت میان محتوای معنایی در کل و گفتار و نوشتار است، به این اعتبار از گفتمان سیاسی یا گفتمان روایی یاد می‌کنند [احمدی ۱۳۷۰، ۱۹۴-۱۹۳]. واژه‌ای گفتمان discourse که سابقه‌ی تاریخی آن در برخی منابع به قرن ۱۴ میلادی می‌رسد از واژه‌ی فرانسوی discourse و لاتین discurs-us به معنی گفتگو، محاوره، گفتار و از واژه‌ای لاتین discurre/discursum به معنی طفره رفتن، از سرباز کردن، تعلل ورزیدن و... گرفته شده است. دال گفتمان، کاربردها و مدل‌های مختلفی در طول زمان پذیرفته که آنها را می‌توان در فرهنگ آکسفورد و مانند آن یافت. بیشتر این موارد گفتمان را واحدی بیانی بزرگتر از جمله می‌دانند که ابعاد ارتباطی و زمینه‌مندی آن بارز است.

تعریفی تازه از آن ارائه می‌کند که به ویژه در دهه‌ی ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ مورد توجه قرار گرفته است. مان یکی از مهمترین کاربردهای گفتمان را فاصله انداختن و دور ساختن مفهوم «خود» از عرصه‌ی فلسفه، ایدئولوژی، تخصص‌گرایی علمی، و بازگرداندن جایگان و شان مفهوم «خود» به آن می‌داند، به عبارت بهتر جایگاه و شأن «خود» را باز و آزاد می‌گذارد، و استقلال عمل بیشتری برای آن قابل می‌گردد. مان معتقد است گفتمان بر استقلال نسبی اندیشه و زبان از جهان و نیز بر ضرورت تحلیل نظام‌های اندیشه‌گی در قالب زبانی که نظام‌های مذکور در آن بیان می‌شوند، تاکید می‌ورزد. وی می‌گوید از دهه‌ی ۱۹۷۰ به بعد گفتمان در اشکال و قالب‌های مختلفی سربرآورده که مهم‌ترین آنها «تحلیل گفتمان» است که به مثابه‌ی ابزار روش‌شناسی نوظهوری در عرصه‌ی علوم انسانی و علوم اجتماعی مطرح گشته است [نوذری، ۱۳۸۰، ۱۰-۱۶]. گفتمان رویه‌های باز برساخت reconstruction است، با ساحتی بین متنی که در هر امکان رخدادی حاضر است. از این بابت واقعیت در شبکه‌های پیچیده‌ای از روابط باز برساخت که با فرایندهای میل، قدرت و... به گونه‌ای بینامتنی آغشته است، برساخته می‌گردد و دسترسی بلاواسطه به واقعیت محال است. واقعیت برساخته‌ای گفتمانی می‌باشد. می‌توان چهار برداشت نادرست را از ماهیت گفتمان متصور گشت:

۱. «برساختگی هر شی‌ای به عنوان شی‌ای در مایکل مان با نگاه جامعه‌شناختی به گفتمان،

یک گفتمان، دعوی واقع‌گرایانه مبنی بر وجود یک جهان خارج از اندیشه را باطل می‌نماید». اما می‌شود گفت که طبیعت گفتمانی یک شی به هیچ وجه، وجودش را زیر سؤال نمی‌برد. برای مثال یک آجر از ورای بر ساخت گفتمانی‌اش، هم می‌تواند یک پرتابه باشد و هم یک عنصر زیبایی‌شناختی.

۴. «گفتمان چیزی جز جریانی هرج و مرج زده را در بر ندارد». این مطلب احتمالاً از نظر دریدا

مبنی بر این که «در غیات یک دال استعلایی، بازی معنا تا بی‌نهایت ادامه می‌یابد»، برداشت شده است. دریدا اما بیان می‌کند جایی که بازی بی‌پایان برقرار باشد، کمالی در کار نخواهد بود. بازی بی‌پایان را می‌توان عنوان دیگری برای استعاره‌ی بی‌تصمیمی دانست، و همان‌طور که گفته شد دریدا آن را شامل نوسانی معین بین امکان‌های به‌طور پراگماتیکی معین شده، می‌داند. بازی بی‌پایان متافیزیکی را از ریز ساختارهای یک گفتمان منسجم ممکن می‌کند.

[Derrida, 1978, 155] [Torfig 1999-94].

تئوری گفتمان می‌تواند به عنوان گسترشی از رویکرد تفسیری تلقی شود و بنابراین کاربردش در تحلیل سیاسی، تفسیر معنا را مورد تاکید قرار می‌دهد. اما رویکرد گفتمانی از دیگر رویکردهای تفسیری مانند هرمنوتیک متمایز می‌باشد؛ چرا که چارچوب مرجع‌سیستم‌های نسبتاً بسته‌ی اندیشه یا فرهنگ نیست؛ بلکه زمینه‌ی اجتماعی و سیاسی پویایی است که در آن معنا هم مورد مخالفت قرار می‌گیرد و هم به سلطه می‌رسد. [Martin, 1997, 2]. می‌توان به سه زمینه‌ی فکری نظریه‌ی گفتمان که

۲. «حوزه‌ی گفتمانی‌ای درون حوزه‌ی وسیع‌تر اجتماعی وجود دارد». این ماجرا احتمالاً از تقسیم‌بندی اولیه‌ی فوکو درباره‌ی امر گفتمانی / غیرگفتمانی برخاسته است. لکلا و موفه (متاثر از روایت دریدایی گفتمان پساساختارگرایی) همواره جدایی حوزه‌های گفتمانی و غیرگفتمانی را رد کرده‌اند. حوزه‌ی گفتمانی همواره هم‌زیست حوزه‌ی اجتماعی است و حوزه‌ی اجتماعی بدون حوزه‌ی گفتمانی قابل دست‌رسی و معنایابی نیست.

۳. «روابط هویت‌های داخل گفتمان‌های منسجم، کاملاً قراردادی هستند». این برداشت احتمالاً از عقیده‌ی فردینان دو سوسور مبنی بر ماهیت قراردادی نشانه گرفته شده است. سوسور در دوره‌ی زبان‌شناسی عمومی به این مطلب پرداخته که یک دال مشخص ممکن است با مدلول‌های مختلف در زمان‌ها و مکان‌های متفاوت همراه شود. وی علی‌رغم تاکیدش بر مفهومی بودن مدلول، عملاً همیشه به بازنمایش اشیای واقعی نظر داشت. در حالی که روابط و هویت‌های گفتمانی دقیقاً ضروری هستند، نه به خاطر این که آنها به وسیله‌ی یک عقلانیت

بهره‌ای از پروژه‌ی فکری پسامدرنیسم برده است، اشاره کرد: تردید ژان فرانسوالیوتار نسبت به فراروایت‌های رهایی؛ شالوده ستیزی ریچارد رورتی، نئوپراگماتیست آمریکایی، و جوهر ستیزی ژاک دریدا [هوارث، ۱۳۷۸، ۱۳۶-۱۳۸]. لکلاو تاکید می‌کند که کارش به هیچ وجه، ترکیب این مکاتب نبوده و اشاره می‌کند به جوهر ستیزی‌ای که به گونه‌ای موازی در این اندیشه‌ها جریان دارد. [نگ. Q. Laclau] باز هم در دو سوی اقیانوس اطلس حرکت‌های اندیشه‌گی موازی‌ای در جریان است.

در نظریه‌ی فرهنگی مدرن، به ویژه در پساساختارگرایی، گفتمان، دال بر وجود پیکره یا مجموعه‌ای از گزاره‌ها و قضایای منسجم و به هم پیوسته‌ای است که با تعریف و مشخص ساختن یک موضوع، شی و یا محمول و با ایجاد مفاهیمی برای تحلیل آن موضوع یا محمول، ارزیابی دقیقی از واقعیت ارائه می‌دهد؛ برای مثال گفتمان پزشکی، گفتمان حقوقی، گفتمان زیبایی‌شناسی و مانند آن [نوذری، ۱۳۸۰، ۲۲-۲۱].

گفتمان تمامیتی رابطه‌ای (relational) از دنباله‌های دلالت‌گر است که با هم یک یا چند چارچوب منسجم را برای آنچه که می‌تواند گفته یا عمل شود، شکل می‌دهند. مفهوم گفتمان از شکاف بین اندیشه و واقعیت عبور می‌کند، و هر دو جنبه‌ی معنایی و عملی را شامل می‌گردد.

کارکرد گفتمان صرفاً معین نمودن یک منطقه‌ی زبانی در جامعه نیست، بلکه فراتر از آن، گفتمان، هم‌زیست امر اجتماعی می‌باشد. [1999,300]

[Torfing]. تئوری گفتمان، حدودی بودن نیروهای اجتماعی را در یک اتصال ویژه نشان می‌دهد که همانا شکل‌گیری تصادفی آنها از ورای از جا در رفتگی (dislocation) ساختاری است [Martin, 1997, 4] یک گفتمان برآیندی نایکسان از رشته‌ای از دال‌هاست که در آن معنا به طور مداوم بازتعریف می‌گردد. [1999, 85] [Torfing]

میشل فوکو در مطالعات دیرینه شناختی خود دو نگرش را نسبت به گفتمان بسط می‌دهد؛ نگرش تاسیسی constitutive و نگرش ناظر بر وابستگی متقابل کنش‌های گفتمانی یک جامعه. در حالی که نگرش نخست مستلزم فهم و درک گفتمان در یک فرایند فعال و پویا است که جامعه را در ابعاد متنوع آن (ابژه‌های معرفتی، سوژه‌های اجتماعی، صورخود، روابط اجتماعی و چارچوب‌های مفهومی) تاسیس می‌کند، نگرش دوم، متن را در یک رابطه‌ی بینامتنی [تعریف یک متن در رابطه با سایر متن‌ها] مورد بحث قرار می‌دهد. فوکوی تبارشناس اما گفتمان را در ارتباطی دو سویه با قدرت تصویر می‌کند که با تعریف و تحمیل «انتظامی در پراکندگی» شرایط امکان انسجام یک صورتبندی را فراهم می‌آورد که دانستن‌هایی خاص را ممکن می‌سازد [تاجیک، ۱۳۷۸، ۱۷-۱۲]

ارنستو لکلاو در مقاله‌ی «گفتمان» به واکاوی «چرخش استعلایی در فلسفه مدرن» پرداخته، مفهوم گفتمان را تباریابی می‌کند. وی می‌گوید که فرض اصلی هر رویکرد گفتمانی

این عقیده است که صرف امکان تصور، دریافت حسی، اندیشه و عمل، به ساختمان شدن حوزه‌ی معنادار معینی بستگی دارد که قبل از هر بی‌واسطگی عینی حضور دارد. لکلا و ضمن ارجاع چنین چشم‌اندازه‌هایی به رویکردهای استعلایی کلاسیک زمان کانت، از دو جهت بین آنها تفاوت قایل می‌گردد: نخست اینکه فلسفه‌های کلاسیک، وجه «ما تقدم» و پیشینی تشکیل دهنده‌ی ساختار اصلی ذهن را موجب استعلای هرگونه تغییرات تاریخی می‌دانند، و تئوری‌های گفتمان نظریه‌هایی تاریخی هستند که حوزه‌های گفتمانی دارای نقش استعلایی را در معرض دگرگونی‌های گذرا و موقتی می‌دانند؛ و دیگر اینکه مفهوم حوزه‌های گفتمانی در رویکردهای گفتمانی بر برداشتی از ساختارمتاثر از زبان‌شناسی ساختاری سوسوری و زبان‌شناسی پساساختارگرای مابعد سوسوری قرار دارند.

لکلا و دو راه متفاوت را در این نگرش‌های جدید به گفتمان از هم جدا می‌کند که یکی در ادامه‌ی حوزه‌ی زبان‌شناسی ساختاری و در قالب آثار دریدا بروز می‌یابد و دیگری اشارت‌گر به پدیدارشناسی سطح دومی فوکو است. بر همین اساس، وی دو گرایش به نقش گفتمان در سیاست را نسبت به هم شناسایی می‌کند که یکی ریشه در نظریه‌ی پساساختارگرای نشانه دارد که رویکرد خود را نیز از همین گروه می‌داند و دیگر رویکرد به پروژه‌ی فکری فوکو بر می‌گردد [نوذری، ۱۳۸۰، ۲۸-۳۴]. وی در رساله‌ی «ریشه‌های فلسفی تئوری گفتمان» [Laclau, R] می‌گوید که تئوری گفتمان ریشه‌هایش را در سه توسعه‌ی اصلی فلسفی در قرن بیستم می‌یابد. این سه توسعه در سه حیطه‌ای که در آنها توهمی اولیه از بی‌واسطه‌گی و دسترسی مستقیم به اشیاء فی‌نفسه، وجود دارد رخ داده است. این سه توهم، مرجع (referent) پدیدار phenomenon و نشانه sign بودند که سرچشمه‌ی تاسیس سه جریان اندیشه‌گی فلسفه‌ی تحلیلی، پدیدارشناسی و ساختارگرایی گشته‌اند.

دگرگونی‌هایی در این سه جریان اصلی رخ می‌دهد که مسیری به سوی اندیشه‌هایی مانند تئوری گفتمان گشوده می‌گردد. این دگرگونی‌ها در فلسفه‌ی تحلیلی در کار ویتگنشتاین متاخر، در پدیدارشناسی در تحلیل اگریستانسیالیستی مارتین هیدگر و در ساختارگرایی در نقد پساساختارگرایانه از نشانه در کارهای رولان بارت، ژاک دریدا و ژاک لاکان رخ دادند. دگرگونی آخر مهم‌ترین نقش را در شکل‌گیری تئوری هژمونی و رویکرد پساساختارگرایانه‌ی آن داشته است.

سه دقیقه‌ی عمده در سنت ساختارگرا در قرن بیست قابل تعیین است:

* دقیقه‌ی نخست را می‌توان به سه گسست اصلی و دو اصل بنیادین ایجاد شده توسط فردینان دو سوسور مرتبط نمود. آن سه گسست از این قرارند:

۱- سوسور بین لانگ (خزانه‌ی زبان، ذخیره

شده در ذهن گوینده) و پارول (نمونه‌های شخصی از استفاده‌ی زبان) تفاوت قابل گشت.

۲- سوسور دال را جاری شدن صداها و مدلول را مفهوم مورد نظر، تعریف نمود که با هم نشانه را تاسیس می‌کنند. وی نشانه را واحد بنیادین تحلیل زبانی می‌دانسته است. ۳- وی دوگونه رابطه‌ی معنایی به صورت سینتاگما (روابط ترکیب بین نشانه‌ها) و پارادایم (روابط جانیشینی نشانه‌ها) در نظر گرفت.

آن دو اصل نیز از این قرارند:

۱- در زبان هیچ واژه‌ای اثباتی (ایجابی) وجود ندارد و تنها تفاوت‌ها هستند؛ و این یعنی که هر واژه تنها از ورای تفاوتش با دیگر واژه‌ها کنش دلالت را انجام می‌دهد. ۲- زبان صرفاً فرم است، نه جوهر؛ به این معنا که هر واژه با دیگر واژه‌ها تنها از طریق قواعد ترکیب و جانیشینی ارتباط دارد، مستقل از محتوای وجودی آنها. لکلا و ادامہ می‌دهد که دست کم دو نقد به دقیقه‌ی نخست می‌توان وارد نمود:

۱- نزد سوسور، بعد زبان شناختی گفتمان گفتمان به عنوان هر واحد زبانی بزرگ‌تر از جمله ناممکن می‌باشد؛ زیرا الحاق جمله‌ها وابسته به مزاج گوینده است و نمی‌تواند مطیع قاعده‌گی ساختاری باشد. بدین ترتیب امکان حرکت از سطح زبانی *senso stricto* به یک نشانه‌شناسی بیشتر عمومی

شده (علم نشانه‌ها در جامعه) که بخشی از پروژه‌ی سوسوری بود، شدیداً محدود شده است.

۲- این مورد که جدی‌ترین چالش دیدگاه سوسور است به دو گزاره‌ی وی باز می‌گردد؛ الف: یک هم ریختی اکید بین دال و مدلول وجود دارد؛ به این معنا که یک و تنها یک مفهوم با یک صورت جاری شده مطابقت می‌کند. ب: اصلی موکود وجود دارد مبنی بر این که زبان فرم است و نه جوهر، به این معنا که تفاوت جوهری خالص بین صدا و مفهوم باید نادیده گرفته شود، در نتیجه از نظرگاه فرم، فقط هم ریختی وجود دارد، بنابراین دال و مدلول غیرقابل تشخیص و شناسایی می‌گردند و مفهوم نشانه بنیاد ساختارگرایی متلاشی می‌شود.

* دقیقه‌ی دوم را می‌توان به رادیکالیزه نمودن ساخت گرای *formalism* ساختارگرا *structural* توسط مکتب‌های پراگ و کپنهاگ ارتباط داد: تلاش‌هایی برای حل بحران.

برای نمونه یلمزلف بیان می‌دارد که راه حل مشتمل است بر جدا کردن واحدهایی کوچکتر از کلمه. صداهایی که کلمه را می‌سازند می‌توانند به صداهایی منفرد (واج = *phonems*) تقسیم گردند. حالتی مشابه نیز در نظم مدلول رخ می‌دهد *glossems* و روشن است که هیچ هم ریختی‌ای بین این واحدهای کوچک‌تر وجود ندارد.

این ساخت‌گرایی زبانی، با شکستن پیوند

عدم قطعیت رادیکال را می توان در هر نوع ترتیب ساختاری پیدا کرد.

۳- مفهوم پردازی ژاک لاکان درباره ی دال؛ وی به گونه ای رادیکال رابطه ی بین دال و مدلول را به پرسش می گیرد و حایل جدا کننده ی آن ها را نه فقط به عنوان پیوندی که دلالت را ممکن می کند، بلکه هم چنین به مثابه ی مانعی برای جاری گشتن دلالت، تفسیر می نماید.

در این هر سه جریان، سرگشتگی درونی ای که سازمان های ساختاری دچار آن هستند و همچنین ناممکن بودن چیره گی بر این چالش ها در چارچوب سیستم قواعدی که بر تاسیس ساختارها ریاست می کنند، به تصویر کشیده می شود.

تئوری هژمونی قسمت مرکزی رویکرد تحلیل گفتمان به سیاست است گام های اصلی تئوریک آن بدین قرارند.

الف- اگر هویت ها در هر فضای دلالت کننده ای صرفاً متفاوت شونده هستند، تمامیت سیستم تفاوت ها با هر کنش دلالت مرتبط خواهد بود. این نیازمند آن است که سیستم تمامیتی که تفاوت ها را زمینه گی می کند یک سیستم بسته باشد و گرنه یک پراکندگی بی نهایت خواهیم داشت که در آن هیچ دلالتی ممکن نخواهد بود.

ب- تمامیت به حدها نیاز دارد، و حدها فقط هنگامی وجود دارند و معنا می یابند که ما بتوانیم بینیم چه چیز فراسوی آنهاست. آن

بین طبقه بندی های زبانی و جوهری که ما آن را گفتار می گوئیم، گسترش تحلیل ساختاری را به تمام زندگی اجتماعی ممکن کرد و راه را برای عمومیت یافتن نشانه شناسی گشود، مانند کارهایی که توسط بارت و دیگران در دهه ی ۱۹۶۰ انجام گرفت.

* دقیقه ی سوم اما پس ساختارگرایی است، که گرایش عمومی آن به پرسش گرفتن مفهوم تمامیت بسته است که مفهوم زیربنایی رویکردهای مرتبط به ساختارگرایی کلاسیک می باشد.

تناقضات ساختارگرایی سوسوری، حرکت های زیادی را برانگیخت که در مجموع گرایش به سمت نوع فرمالیسم را رقم زدند. این روند به بازاندیشی هایی اساسی در ساختارگرایی انجامید و جنبش پس ساختارگرایی را به ظهور رساند.

لکلاو سه جریان اصلی پس ساختارگرایی را این گونه معین می کند:

۱- نقد رولان بارت از تفکیک اکید بین دلالت ضمنی و دلالت صریح آن طور که در کارهای اخیرترش به ویژه در *s/z* اتفاق می افتد، وی به باز تدوین منطق معنا و خلق مفهوم متن متکثر یا چندگانه که دال های آن لزوماً به مدلولهای خاصی وابسته نیستند. پرداخت.

۲- مفهوم نوشتار ژرفه فحفت ژاک دریدا و نقد وی از منطق مکملیت؛ ظهور جنبش بنیان فکنی و نشان دادن این نکته که عناصر

فراسو، اما فقط می‌تواند تفاوتی دیگر باشد و از آن جایی که سیستم، سیستم تمام تفاوت هاست، آن فراسو نمی‌تواند یک فراسوی راستین باشد، آن فراسو یک بی‌تصمیمی بین درون بودگی و برون بودگی خواهد بود.

پ- تنه‌راه خروج از این معما این است که فراسو، ویژگی یک عنصر مطرود را داشته باشد و نه یک عنصر از سیستم، عنصری برونی در یک رابطه‌ی جدالی با یک عنصر درونی، عنصری درونی که صرفاً به واسطه‌ی آن فراسو شکل می‌گیرد. طبق واژه‌های سیاسی، آن فراسو دشمنی است که وحدت تمام نیروی مقابلش را ممکن می‌سازد.

ت- این اما مسأله‌ای جدید را ایجاد می‌کند: به ازای هر عنصر طرد شده، تمام هویت‌های مورد جدال توسط آن، صرفاً در رابطه‌ای متفاوت شونده با یکدیگر قرار ندارند بلکه ارتباطی هم ارزشونده نیز با هم دارند؛ و هم ارزی دقیقاً همان چیزی است که تفاوت را ویران می‌سازد. بنابراین چیزی که تفاوت را ممکن می‌کند، در همان حال، چیزی است که آن را ناممکن می‌گرداند. طبق واژه‌های شالوده‌فکنانه، شرایط امکان، در همان زمان، شرایط ناممکن نیز می‌باشند.

ت- ما در این جا با محدودیت‌های تمام مباحث ساختارگرایانه مواجهیم: که آن چه وحدت ساختاری را ممکن می‌سازد، در همان حال یک ضرورت نیز می‌باشد؛ هر

چند خود چیزی ناممکن است. هر هویت حول تنش غیرقابل حلی بین تفاوت و هم ارزی تاسیس می‌گردد.

ج- چون این شرط (نا) امکان، ضروری است، پس آن تمامیت باید وجود داشته باشد، حتا اگر، به طریقی در سطح باز نمود حاضر شود. این تمامیت ضرورتاً وجود خواهد داشت، حتا اگر باز نمودی تحریف شده باشد؛ و از آن روست که با هیچ چیز ممکنى مطابقت نمی‌کند.

ابزار باز نمود در دسترس نیز اما خود تفاوت‌های دیگری هستند؛ و فرایند باز نمود صرفاً می‌تواند بر یکی از این تفاوت‌ها مشتمل باشد؛ تفاوتی که بین چهره‌ی متفاوت شونده‌اش و نقش جدیدی که بدان وسیله، باز نمود آن تمامیت ناممکن را بر عهده می‌گیرد، منشعب می‌گردد. چنین رابطه‌ای که به وسیله‌ی آن یک جزئیت و خصوصیت مشخص، باز نمود یک تمامیت کاملاً متناقض و گنگ را بر عهده می‌گیرد همان چیزی است که در تئوری گفتمان رابطه‌ی هژمونیک نامیده می‌گردد.

مرکزیت روابط هژمونیک در تئوری گفتمان از این ماجرا بر می‌خیزد که میل برای تمامیت همیشه حاضر است اما تمامیت fullness دست نیافتنی است و صرفاً می‌تواند به واسطه‌ی جزئیت‌هایی که موقتاً نقش آشکارگی آن را بر عهده می‌گیرند. وجود داشته باشد. این روایت بیان می‌دارد که چرا هم ارزی و تفاوت - که آشکارا با آن چه در تحلیل زبانی ترکیب و

جان‌شینی گفته می‌شود - دو بعد اصلی زندگی سیاسی هستند.

در نظر تئوری گفتمان، زندگی اجتماعی می‌تواند به صورت یک بلاغت عمومیت یافته تشریح گردد. هیچ هویتی در خودش بسته نیست اما در بازی بی‌پایان جا به جا شده گی های ابدی، در قالب زنجیره های ترکیب و جان‌شینی به سر می‌برد و آن هویت‌ها به واسطه ی فرایندهای استعاره پردازانه‌ای که به هیچ بنیاد استعلایی‌ای رجوع نمی‌دهند بر ساخته می‌گردند. [Laclau, R] [نگ، نوذری، ۱۳۸۰، ۳۴-۲۴]

لکلادو در شکل بندی خود، میدان گفتمانی field of discursivity را در نظر می‌گیرد که دقیقه‌ها و عنصرهایی دارد. طی فرایند گفتمانی مفصل بندی articulation هویت اجزای گفتمان دیگرگون می‌گردد آنهایی که در این چرخه ی مفصل بندی جای گیرند، دقیقه‌ها هستند و بقیه عنصرها. یعنی دیگر هویتی گفتمان در درونش است و پادگفتمان‌ها در درون گفتمان و در کنشی دائمی قرار دارند. لحظه ی انطباق و انفصال هویت‌ها و انسداد دال بر مدلول لحظه ی هژمونی است. هویت‌ها با کنش پادهژمونی‌ها در چالش همیشگی هستند و انسداد انسدادهایی نسبی و موقتی. همین که مفصل بندی دیگری، هویت‌ها و انطباق‌های دیگری در قالب هژمونی شکل می‌بندند. یک گفتمان همواره یک بیناگفتمان است و مابین این عرصه های پرتلاطم، رابطه ی جدال antagonism برقرار است که پاسخی گفتمانی به فقدان هویتی سوژه می‌باشد؛ پاسخی که برای شکل بندی هویت‌ها در این عدم قطعیت‌های گفتمانی ضروری است. گفتمان لکلادو در حوزه های زبانی و غیرزبانی جریان دارد. لکلادو با یک میراث دریدایی، و با تاثیر از خوانش ردولف گشه از دریدا، شرایط امکان و شرایط نامکان شکل بندی هویت‌ها را مورد کنکاش قرار می‌دهد. (نگ، ۱۳۸۲. Tajik)

در رساله ی «برساختن کلیت» لکلادو از مدل زیر برای روشن ساختن روش عملکرد مفصل بندی هژمونیکی استفاده می‌کند:

در مدل، D1، D2، D3، D4 و مانند آنها دال‌های (یا تقاضاها) مشخصی را نمایندگی می‌کنند که در زنجیره ای از هم ارزی‌ها مفصل بندی می‌شوند. یکی از دال‌ها (D1) قادر بوده است خودش را از محتوای ویژه اش تهی نماید؛ و بنابراین دال مورد نظر می‌تواند جان‌شین زنجیره ی مربوط گشته و آن را به مثابه ی یک کل بازنمایی کند. بدین ترتیب هم ارزی را بین دال‌های متفاوت تاسیس می‌نماید.

این ماجرا جبهه ای جدالی (F) را در مقابل یک نیروی رقابتی (T) خلق می‌کند، به این ترتیب که دال‌های مشخص از زنجیره ی هم ارزی می‌توانند جان‌شین رابطه ای مشابه گردند تا حدی که گویی در زنجیره ی هم ارزی‌ای که توسط دال تهی بازنمایی گشته شرکت دارند. این روایت، خلق زنجیره ی هم ارزی دال تهی و مساله ی جدال را به یکدیگر مرتبط می‌کند. [Laclau, 2000, 281-307] Thomassen, 6-8 باید توجه داشت که دال‌ها در زنجیره ی هم ارزی هم

ارز هستند نه این همان به این معنی که برخی از تفاوت‌های متقابل‌شان را حفظ می‌کنند.

دال تهی بین محتوای هم ارزش‌شونده و محتوای متفاوت شونده‌ی خود منشعب شده است. بنابراین به گونه‌ای نصفه نیمه tententially تهی است. (باقیمانده‌ی متفاوت شونده‌ی لکللو که در کتاب «درباره‌ی نام‌های خداوند» پرداخته است.) دال نصفه نیمه تهی یک محیط (رسانه شفاف نیست، بلکه یک ماده بودگی غیرقابل زدودن است Laclau 2000, 70 ظهور دال تهی، ویرانی بازی تفاوت‌هاست. تا جایی که دال تهی هیچ محتوای متفاوت شونده‌ی مشخصی نداشته باشد قادر خواهد بود تا تمامیت روابط تفاوت‌ها را بازنمایی نماید. دال‌های یک زنجیره‌ی هم‌ارزی به طور جزئی دال‌هایی شناور هستند. زنجیره‌ی هم‌ارزی، خصلت هم‌ارزی را به طور نصفه نیمه دارا است. و این امکان بازی تفاوت‌ها را فراهم می‌آورد؛ امکان هژمونی و همچنین امکان نا(باز)مفصل‌بندی را.

عمل هژمونیک یک دال مشخص که دلالت زنجیره‌ی هم‌ارزی را بر عهده می‌گیرد اساساً یک رابطه‌ی بازنمود است و این بازنمود که چیز قبلاً حاضر نیست وجود پیشین ندارد آن چه مفقود است دقیقاً خود هم‌ارزی است هم‌ارزی‌ای که رابطه‌ی باز نمود به وجود آورده است. آن چه باز نمود می‌گردد، اگر چه فرایند تهی شدن هرگز کامل نمی‌شود. در نهایت بازنمایی کلیت توسط یک دال مشخص، امکانی contingent بوده و در همان حال قراردادی نیز

نمی‌باشد. دال‌های مشخص به گونه‌ای برابر قادر به بر عهده‌گیری عمل بازنمود نیستند؛ زیرا این عمل در یک ساحت «از قبل جزئاً رسوب کرده» و به وسیله‌ی روابط قدرت «سرایت کرده» قرار دارند. ساختی که خود نتیجه‌ی مفصل‌بندی هژمونیک پیشین است [Thomassen, f, 10-11]

برخی نکات در کار لکللو جریان داشته که نقدهایی را از سوی سایر اصحاب مکتب اسکس، به همراه داشته است. نخستین آنها به مساله‌ی تصمیم باز می‌گردد. لکللو در جاهای مختلف [Mouffe, 2002 Foreword to the Second Edition] بیان داشته که بیان فکنی دریدا، بی‌تصمیمی ساختارها و هویت‌ها را نشان می‌دهد و تئوری هژمونی نظریه‌ای را برای تصمیم در ساحتی نامتعین فراهم می‌آورد. البته نوروال از اصحاب مکتب اسکس (School of ESSEX) در نقدی بر چنین نگاهی با بر شمردن آن به عنوان گونه‌ای خوانش نادرست، می‌گوید که لکللو بر خلاف دریدا، بی‌تصمیمی را هم زمان با کردار بنیان‌فکنی به عنوان گونه‌ای منطق عمومی مورد توجه قرار داده به جای این که آن را به مثابه‌ی یک زیربنا دریابند [Norval, H, 11]

دومین نکته‌ای که به آن پرداخته می‌شود به ماجرای جدال در گفتمان باز می‌گردد. لکللو و موفه بیان داشته‌اند که برای آنها ستیز antagonism به عنوان حدی بر ابژه‌گی objectivity مطرح می‌باشد، به مثابه‌ی تهدیدی برای هویت خودی حضور «دیگری»، «خود» را از تمام بودن باز می‌دارد رابطه‌ی ستیزش نه میان تمامیت‌های

کامل بلکه از ناممکنی شکل‌گیری چنین تمامیت‌هایی بر می‌خیزد، به دلیل این که ستیزش در جریان است، «خود» نمی‌تواند حضوری کامل نزد خویش‌تنداشته باشد [1985, 125 Laclau & Mouffe]. آنها اما همچنین گفته‌اند که تجربه‌ی حدیت برای تمام ابژه‌ها شکلی از حضور گفتمانی دقیقی را دارد [ibid, 122] و بنابراین چنین «حضور گفتمانی دقیقی» باید باز نمود یا ابژه‌ای گفتمانی باشد و نمی‌تواند حدی برای ابژه‌گی و دلالت قرار گیرد. [نگ. F, 13-15 Thomassen,] لکلاو و موفه با این شیوه در بر شمردن وضعیت یوبژه پیش از سوبژه‌گی‌اش دچار مشکل می‌شوند [نگ. 1990 Zizek. 35-53 Tofing, 1999].

لکلاو خود در «نیم‌نگاهی به آینده می‌گوید: «در هژمونی و استراتژی سوسیالیستی» مفهوم حد limit کم و بیش هم معنای جبهه‌ی جدالی antagonistic formtier می‌باشد و ابژه‌گی صرفاً از ورای یک طرد رادیکال سازمان می‌یابد. بعدها من تلاش کردم نشان دهم که این مفهوم‌پردازی‌ها دو ایراد را به همراه می‌آورند نخست این که جدال antagonism خود قبلاً گونه‌ای موجودیت گفتمانی است چیزی که از «تاملاتی نو در باب انقلاب زمانه‌ی ما» به بعد، «از جا در رفته‌گی» dislocation نامیدمش؛ تمام از جا در رفته‌گی‌ها لزوماً نیاز ندارند تا از طریقی جدالی برساخته شوند. نکته‌ی دوم این است که جدال هم ارز طرد رادیکال نیست، و آنچه که انجام می‌دهد دو پاره کردن فضای اجتماعی

است، اما هر دو بخش رابطه‌ای جدالی برای خلق فضای یگانه‌ی باز نمود ضروری می‌باشند. Laclau, 2004 اسلاوی ژیژیک نیز در نگاهی به مساله‌ی جدال، بحث می‌کند که جدال راهی است برای برون‌افکنی externalize فقدان (شکاف = lack or split) پرنشاندنی در سوبژه و به این ترتیب، طریقی است برای پوشاندن گفتمانی کالبد پیشاپیش از جا در رفته‌ی هر هویتی وی بیان می‌دارد که باید بین از جا در رفته‌گی و هرگونه پاسخ گفتمانی به آن از جمله جدال تمایز قابل شویم Zizek, 1990, 251-254.

به طور نسبی سه فاز متمایز در کارهای لکلاو قابل تشخیص است. فاز نخست شامل نوشته‌های مارکسیستی اولیه تا کتاب سیاست و ایدئولوژی در تئوری مارکسیستی می‌گردد. Laclau 1978 فاز میانی که در آن مباحث پست مارکسیسم مطرح گردید و شامل هژمونی و استراتژی سوسیالیستی به همراهی چانتال موفه 1985 Laclau & Mouffe می‌شود؛ و فاز آخر که در آن بنیان فکنی دریدا و روان تحلیل لاکان نقشی آشکار یافتند. در این فاز مشغولیت بیشتری نسبت به مسایل عمومی فلسفه و اخلاق وجود دارد NoRVAL, h, 28 «ان لیجت» چه نیکو از طرح لکلاو یاد کرده و آن را تلاشی برای احیای کنش سیاسی دانسته است (لیجت، ۱۳۷۷، ۲۸۲) من فکر می‌کنم چنین تلاشی را در دوره‌های مختلف کار لکلاو می‌توان ردیابی نمود. ضرورت کنش گونه‌ای ضرورت را برای خود حضوری سوبژه به همراه آورده و آن را به

ساحت تحلیل‌ها تحمیل می‌کند. به ویژه این که روح هگلی مارکسیستی جدال معطوف به پایان نیز بر آن گذر کرده باشد. لکلاو در چرخشی که خود به آن اشاره کرده است، سهم بیشتری برای مفهوم لاکنی سوژه‌ی فقدان Subject of lack و بنیان‌فکنی دریدا قایل گشته و آنها را در مفهوم‌پردازی از جا در رفته‌گی ساختارها، مانند همیشه به شیوه‌ای بسیار هوشمندانه به کار گرفته است. نیروی جدالی، این فرصت را برای فقدان برسازنده‌ی سوژه فراهم می‌آورد تا یک سوژه‌ی هویت‌مند را ربون‌افکنی نماید، و در واقع جدال، پاسخی گفتمانی از سوی سوژه به این فقدان گوهرین خویش می‌باشد. ارنستو لکلاو به راستی امکان تفسیرهای موسع و سیاسی را از مکتب‌های اندیشه‌گی اواخر قرن بیست فراهم آورده و راهی پرامکان را در پیش پای پژوهش‌گران امر سیاسی نهاده است.

بنیان‌فکنی دریدار و تحلیل هژمونی لکلاو دو رویکرد متضاد و حتا مکمل نیز نیستند (نگ Thomassen, F) بلکه می‌توان آنها را دو روایت از یک استراتژی تحلیلی دانست: بررسی شکل‌یابی هویت‌ها، مرزها، سوژه‌ها و دال‌ها در ساختارهای پیشاپیش ناهمگون، دال‌هایی که خود سوژه‌ی فقدان و یا ساختاری ناهم‌گون‌اند.

منابع

۱. بابک احمدی، ساختار و تاویل متن، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۰.
۲. محمدرضا تاجیک، متن، وانموده و تحلیل گفتمان (۴)، «گفتمان و تحلیل گفتمانی» تهران: انتشارات فرهنگ گفتمان، ۱۳۷۸.
۳. جان لچت، «پنجاه متفکر بزرگ معاصر»؛ ترجمه محسن حکیمی؛

تهران: انتشارات خجسته.
۴. نوذری ۱۳۸۰.

انگلیسی

1. Jacques Derrida, (1978); "**Writing and Difference**"; Bass, Chicago: University of Chicago Pree.
2. Ernesto Laclau, (Q); **An interview with Ernesto Laclau**; @ <http://freespace.Virgin.Net/jp.bowan/Laclautininterview/page.13.htm>
3. Ernesto Laclau, (R); "Philosophical roots of discourse theory" @ essex.com.
4. Ernesto Laclau, (1978); "Politics and Ideology in Marxist Theory" London, Verso.
5. Laclau & Mouffe (1985); "**Hegemony and Socialist strategy**"; London, Verso.
6. Ernesto Laclau, (2000); "Constructing Universality"; in Butler, Laclau and Zizek (2000); "**Contingency Hegemony Universality Contemporary Dialoguss on the Left**"; London, Verso.
7. Laclau & Mouffe (2002); "**Hegemony and Socialist Strategy**"; London, Verso, 2nded.
8. Ernesto Laclau, (2004); "**Glimpsing the Future**"; in Critchley and Marchart (2004) (eds); "Laxlau: A Critical Reader"; London Routledge
9. James Martin, (1997); "**Post-Structuralism and Political analysis**"; @ Psa.ac.uk.
10. Aletta Norval, (H); "**Hegemony after deconstruction**"; @ essex.com.
11. Tajik, M (1382); "**Antagonism, hegemony and discourse analysis**"; in Gofman, No. 9.
12. Lasse Thomassen, (F); "**From antagonism to heterogeneity: discourse analytical strategies**"; @ essex.com.
13. Jacob Torfing, (1999); "**New theories of discourse: Laclau, mouffe, Zizek**"; Oxfors Blackwell.
14. Slavoj Zizek, (1990); "**Beyond discourse analysis**"; in Laclau, (1990) (ed.); "New reflections on the revolution of our time"; London, Verso.